

فاضل بزرگوار سید جعفر مزارعی روایت کرده: یکی از طلبه های حوزه با عظمت نجف از نظر معیشت در تنگنا و دشواری غیر قابل تحملی بود. روزی از روی شکایت و فشار روحی کنار ضریح مطهر حضرت امیرالمومنین (علیه السلام) عرضه می دارد: شما این لوسترهای قیمتی و قندیل های بی بدیل را به چه سبب در حرم خود گذارده اید، در حالی که من برای اداره امور معیشتم در تنگنای شدیدی هستم؟! شب امیرالمومنین (علیه السلام) را در خواب می بیند که آن حضرت به او می فرماید: اگر می خواهی در نجف مجاور من باشی اینجا همین نان و ماست و فیجیل و فرش طلبگی است، و اگر زندگی مادی قابل توجهی می خواهی باید به هندوستان در شهر حیدرآباد دکن به خانه فلان کس مراجعه کنی، چون حلقه به در زدی و صاحب خانه در را باز کرد به او بگو: به آسمان رود و کار آفتاب کند.

پس از این خواب، دوباره به حرم مطهر مشرف می شود و عرضه می دارد: زندگی من اینجا پریشان و نابسامان است شما مرا به هندوستان حواله می دهید!!! بار دیگر حضرت را خواب می بیند که می فرماید: سخن همان است که گفتم، اگر در جوار ما با این اوضاع می توانی استقامت ورزی اقامت کن، اگر نمی توانی باید به هندوستان به همان شهر بروی و خانه فلان راجه را سراغ بگیری و به او بگویی: به آسمان رود و کار آفتاب کند پس از بیدار شدن و شب را به صبح رساندن، کتاب ها و لوازم مختصری که داشته به فروش می رساند و اهل خیر هم با او مساعدت می کنند تا خود را به هندوستان می رساند و در شهر حیدرآباد سراغ خانه آن راجه را می گیرد، مردم از این که طلبه ای فقیر با چنان مردی ثروتمند و متمکن قصد ملاقات دارد، تعجب می کنند.

وقتی به در خانه آن راجه می رسد در می زند، چون در را باز می کنند می بیند شخصی از پله های عمارت به زیر آمد، طلبه وقتی با او روبرو می شود می گوید: به آسمان رود و کار آفتاب کند فوراً راجه پیش خدمت هایش را صدا می زند و می گوید: این طلبه را به داخل عمارت راهنمایی کنید و پس از پذیرایی از او تا رفع خستگی اش وی را به حمام ببرید و او را با لباس های فاخر و گران قیمت بپوشانید. مراسم به صورتی نیکو انجام می گیرد و طلبه در آن عمارت عالی تا فردا عصر پذیرایی می شود.

فردا دید محترمین شهر از طبقات مختلف چون اعیان و تجار و علما وارد شدند و هر کدام در آن سالن پرزینت در جای مخصوص به خود قرار گرفتند، از شخصی که کنار دستش بود، پرسید: چه خبر است؟ گفت: مجلس جشن عقد دختر صاحب خانه است. پیش خود گفت: وقتی به این خانواده وارد شدم که وسایل عیش برای آنان آماده است. هنگامی که مجلس آراسته شد، راجه به سالن درآمد، همه به احترامش از جای برخاستند و او نیز پس از احترام به مهمانان در جای ویژه خود نشست. نگاه رو به اهل مجلس کرد و گفت: آقایان من نصف ثروت خود را که بالغ بر فلان مبلغ می شود از نقد و ملک و منزل و باغات و اغنام و اثاثیه به این طلبه که تازه از نجف اشرف بر من وارد شده مصالحه کردم، و همه می دانید که اولاد من منحصر به دو دختر است، یکی از آنها را هم که از دیگری زیباتر است برای او عقد می بندم، و شما ای عالمان دین، هم اکنون صیغه عقد را جاری کنید.

چون صیغه جاری شد طلبه که در دریایی از شگفتی و حیرت فرو رفته بود، پرسید: شرح این داستان چیست؟

راجه گفت : من چند سال قبل قصد کردم در مدح امیرالمومنین (علیه السلام) شعری بگویم ، یک مصراع گفتم و نتوانستم مصراع دیگر را بگویم ; به شعرای فارسی زبان هندوستان مراجعه کردم ، مصراع گفته شده آنها هم چندان مطلوب نبود ، به شعرای ایران مراجعه کردم ، مصراع آنان هم چندان چنگی به دل نمی زد ، پیش خود گفتم حتماً شعر من منظور نظر کیمیا اثر امیرالمومنین (علیه السلام) قرار نگرفته است ، لذا با خود نذر کردم اگر کسی پیدا شود و مصراع دوم این شعر را به صورتی مطلوب بگوید ، نصف دارایی ام را به او ببخشم و دختر زیباتر خود را به عقد او در آورم ،

شما آمدید و مصراع دوم را گفتید ، دیدم از هر جهت این مصراع شما درست و کامل و تمام و با مصراع من هماهنگ است . طلبه گفت : مصراع اول چه بود ؟ راجه گفت : من گفته بودم: **به نَرَه گر نظر لطف بوتراب کند طلبه گفت :** مصراع دوم از من نیست ، بلکه لطف خود امیرالمومنین (علیه السلام) است . راجه سجده شکر کرد و خواند : به نَرَه گر نظر لطف بوتراب کند *** به آسمان رود و کار آفتاب کندوقتی نظر کیمیا اثر حضرت مولا ، فقیر نیازمندی را اینگونه به ثروت و جاه و جلال برساند ، نتیجه نظر حق در حقّ عبد چه خواهد کرد ؟